

## کِهولت جهان

فاشیسم منهای فوتوریسم: سالخورده‌گی مردم غرب

فرانکو براردی (بیفو)

عرفان آقایی

من هفتادوپنج ساله‌ام و در این سال‌های پایانی، سوژه‌ی تحقیق خود شده‌ام. نه چون نارس‌سیسیست یا خودخواهم، بلکه چون به نظرم سالخورده‌گی بهترین مسیر برای درک روان‌پریشی غربی است.

علت اینکه تصمیم گرفته‌ام بر فرایند هیچ شدن، زوال محتوم و تدریجی بدن، آگاهی ملال‌آور خودِ بدنمند، یأس ناشی از باختن خودآیینی و امثالهم تأمل کنم، علتی (صرفاً) شخصی نیست.

تا جایی که می‌دانم، فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی معاصر دلالت‌های سیاسی-روانی سالخورده‌گی مردم سفیدپوست عادی را ریشه‌یابی نکرده‌اند.

یک قرن پیش، پس از فروپاشی امپراتوری هابسبورگ، اُزوالد اشپنگلر کتابی درباره‌ی زوال غرب<sup>۱</sup> نوشت.

او به زوال معنوی [غرب] علاقه‌مند بود، مضمونی که نویسندگان و هنرمندان پایان اتریش<sup>۲</sup> بسیار به آن پرداخته بودند.

من علاقه‌ی چندانی به جنبه‌ی معنوی این زوال ندارم، بلکه مایل‌م بیشتر به جنبه‌ی بدنی و روانی این زوال بپردازم.

مشغول این تحلیل شرم‌آور خود شده‌ام چون به نظرم از این راه می‌توان فهمید که چرا جهان سفید غرب به‌نوعی اختلال روانی مبتلا شده است. این تحلیل از انتخاب‌های خودتخریب‌گر و عبث نیز پرده برمی‌دارد: جنگ آمریکا در افغانستان، عراق و فاجعه‌بارتر از همه، در اوکراین. همچنین علت چرخش ارتجاعی سپهر سیاسی پارلمان‌های اروپا و مهم‌تر از آن مردم کشورهای اروپایی را توضیح می‌دهد. چیزهای بیشتری هم برای گفتن دارد.

افزایش طول عمر و کاهش نرخ زادوولد هم‌زمان منجر به وضعیتی غیرمنتظره در سطح روان‌شناختی و نگرش‌های سیاسی شده است: فراموشی، سردرگمی ذهنی، نزاری و در نهایت پرخاشگری شدید ناشی از تحقیر و ناتوانی که علتش کاهش انرژی است.

<sup>۱</sup>. *Der Untergang des Abendlandes*

<sup>۲</sup>. *Finis Austriae*

نمایش ظالمانه‌ی رقابت ریاست جمهوری ایالات متحده مسخر دو مرد سالخورده‌ی در آستانه‌ی زوال عقل است که به هم بدوبیراه می‌گویند: این بهترین تصویر از سقوط به درون کابوسی آشوبناک است.

استراتژیست‌های غربی، از پایان قرن گذشته، اوکراین را به‌عنوان محل تقابل نهایی با توان روبه‌زوال روسیه برگزیده‌اند، توانی که اصلاحات نئولیبرال و چپاول منابع ملی نابودش کرده است. اما سروکله‌ی پوتین پیدا شد که عزم کرده بود، به هر قیمتی، زوال روسیه را متوقف کند و پس از سال ۲۰۱۴، اوکراین به محل عرض‌اندام روسیه بدل شد.

هیلاری کلینتون، اندکی پیش از تجاوز روسیه، برای تلافی حمایت کرملین از داند ترامپ، در مصاحبه‌ای تلویزیونی وعده داد افغانستانی جدید برای رئیس‌جمهور روسیه بسازد. صدالبته، افغانستان جدید در اوکراین قرار داشت. مردم اوکراین گوشت دم توپ بازی سیاسی آمریکا بودند.

وانگهی، جنگ در مرزهای شرقی اروپا برای کابینه‌ی بایدن فرصتی بود که نباید از دست می‌رفت: درگیری روسیه و اوکراین گسست پیوندهای اقتصادی روسیه و اروپا (خاصه روسیه و آلمان) را ممکن کرد.

در نهایت، جنگ اوکراین فاجعه‌ای شد برای زلنسکی، عمال آمریکایی و حامیان اروپایی‌اش.

در وهله‌ی اول، این فاجعه‌ای انسانی برای مردم اوکراین است که آینده‌شان به نام آرمان‌های متفنن غرور ملی نابود شده.

در ثانی، جنگ اوکراین فاجعه‌ای اقتصادی برای کشورهای اروپایی، خاصه آلمان، است. حال آن‌که اقتصاد روسیه به‌سرعت احیا و به‌نوعی نظام اقتصادی جنگی تبدیل شده است.

در نهایت، این فاجعه‌ای استراتژیک برای کل غرب است، زیرا همزمان که نتوانسته مسکو را در سطح بین‌المللی منزوی کند، همگرایی دشمنان غرب، یعنی چین و روسیه، را شتاب بخشیده است.

جنگ اوکراین نبردی میان سفیدپوستان است که طی آن «جهان آزاد» با «جهان روس» تقابل می‌کند؛ دو جهانی که به لحاظ آماری و در سطح فرهنگی و روان‌شناختی به ورطه‌ی سالخوردگی فروغلتیده‌اند.

پیش‌زمینه‌ی روحی عروج (ظاهراً) غیرقابل‌توقف جنبش ابر-ارتجاعی در سطح جهانی چیزی نیست جز فروماندگی فرهنگ سفیدپوستان در سطح جهانی (خسران انرژی و تمرکز ذهنی؛ ویژگی‌های شناخته‌شده‌ی پیری قریب‌الوقوع).

## دینامیک موج نازی-لیبرال

اندیشمندان و صاحب‌نظران سیاسی<sup>۱</sup> برای تفسیر ظهور احزاب راست‌افراطی در اکثر کشورهای غرب از مقولات در دسترس استفاده کرده‌اند: دموکراسی، فاشیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم و غیره.

اما این عبارات به ذات فرایند مذکور دست نمی‌یابد. الفاظ ایدئولوژیک این فرایند گرچه جدید نیست، اما مؤلفه‌ی روانی-شناختی و انسان‌شناختی آن بنیاداً نوین است.

انگار دینامیک سنتی دموکراسی پارلمانی و مبارزه‌ی اجتماعی مغلوب شده، گردبادی با قدرت غیرمنتظره آمده و سنگرهای را که جامعه پس از جنگ جهانی دوم ساخته را از بین برده است.

اما گردباد ماحصل (صرف) رتوریک ناسیونالیستی یا اظهارات نژادپرستانه نبود: گردباد نتیجه‌ی فروماندگی ناشی از پیری و انتقام سفت‌وسخت از حقارتِ سالخوردگی است. ناتوانی اراده در برابر پدیده‌هایی حکومت‌ناپذیر مانند مهاجرت جمعی، تغییر اقلیمی و بی‌ثباتی کار هیزم به تنور این خشم می‌ریزد.

آیا می‌توان رخدادهای کنونی را بازگشت فاشیسم تاریخی بدانیم؟ فکر نمی‌کنم. فاشیسم و ناسیونالیسم رتوریک، ایدئولوژی، ژست و مانند این‌ها هستند. اما جوهر سیاسی-روانی این جنبش به‌هیچ‌وجه هم‌راستای موضع جسورانه‌ی فوتوریسم تهاجمی نیست.

فوتوریسم پروژه‌ی زیباشناختی جمعیتی جوان و متشکل از مردان پرخاشگر، فاتحان و متجاوزانی بود که لاف تمدن می‌زدند. حال این ژست وارونه است: ترس از هجوم دسته‌های مهاجران، ترس از آینده، فرسودگی و هراس.

پدیده‌ای عظیم در حال ظهور است که با محک سیاسی نمی‌توان شرحش داد، چون ریشه در قسمی دگرگونی تکنولوژیک-انسان‌شناختی دارد.

ممکن است بسیاری بگویند جوانان بسیاری به ترامپ، ملونی و خاویر میلی رأی می‌دهند و این را چماق نقدشان بر من بکنند که اصرار دارم سالخوردگی کلید فهم این موج ارتجاع است. در واقع، هنگامی که میلی پیروزی خود را در دسامبر ۲۰۲۳ جشن می‌گرفت، میدان روبه‌روی کازاروسادا پر از جوانانی بود که فریاد «آزادی، آزادی» سر می‌دادند. درست است. اما تعریف من از سالخوردگی محدود به سن گاهشمارانه نیست.

منظورم چیزی است که پل پرسیادو در *ملالت جهان*<sup>۳</sup> بدان پرداخته بود، بیماری‌ای که به قلمروی فرهنگ نفوذ کرده، ملالت و کسالتی که در سطح اجتماعی و جنسی به تصورمان از خویش رخنه می‌کند.

منظورم بیماری‌های روانی‌ای است که میان مردمان غرب، به‌خصوص جوانان، شیوع می‌یابد و می‌توان آن را در رشد شدید مصرف مخدرهایی نظیر فتانیل دید.

در سال‌های اخیر، روان‌پزشکان از افزایش غیرمنتظره‌ی اضطراب، افسردگی و و سندروم هراس در میان متولدین قرن جدید اظهار نگرانی کرده‌اند.

---

<sup>3</sup>. *Dysphoria Mundi*

قطعاً پاندمی کووید نیز این روند را شتاب بخشیده و به آتش نگرانی، تنهایی و حس ترس از بدن دیگران می‌دمد.

جهش تکنولوژی، به خصوص تکنولوژی ارتباطات، همزمان منجر به آسفتگی ذهنی و اختلال شناختی شده است.

ذهن پسا-الفبایی قادر به تشخیص گفته‌های درست و غلط نیست: پخش گسترده‌ی اخبار غلط پدیده‌ای جدید در تاریخ سیاست و ارتباطات نیست، ناتوانی ذهن اجتماعی در تمیز دادن اطلاعات از مزخرفات جدید است.

ذهن پسا-الفبایی نمی‌تواند راهی فردی برای پردازش اطلاعات و تجربه‌ی زیسته ترتیب دهد و این ناتوانی روزبه‌روز تشدید می‌شود. این توانایی در واقع متکی بر زمان پردازش دردسترس است، و زمان پردازش دردسترس اندک است، چون جریان بی‌وقفه‌ی ورود اطلاعات مهارت پردازش انتقادی را از بین می‌برد.

جوانانی که در روز شش الی هشت ساعت را در در محیط‌های الکترونیک می‌گذرانند، زمانی برای پردازش انتقادی و بررسی اطلاعات ورودی ندارند.

تمیز صحیح و غلط یک گزاره نه‌تنها سخت بلکه بی‌ربط و ناکارآمد است، درست مثل وقتی که در محیط گیم هستید. در چنین محیطی تأیید یا تقبیح خشونت آدم‌های سبزپوشی که به سیاره‌ی سرخ حمله می‌کنند، بی‌معناست. چنین کاری فقط باعث باخت می‌شود.

پیکربندی ارتباطی ذهن معاصر نسبت به تمایز درست/غلط و خوب/بد بی‌اعتنا تر از همیشه است.

به نظرم، این چارچوب انسان‌شناختی جهشی است که نمی‌توان آن را به سیاست فروکاست و کنش سیاسی (تنها) درمان آن نیست.